میرنجات اصفهانی

گلچین معانی، احمد

مثنوی سیرالسالکین بدین بیت آغاز میشود:

بنام آنکه معشوق جهانست‏ چو آن حسن پیدا و نهانست

و بدین ابیات پایان می‏پذیرد:

پس از تحریر این نیکو رساله‏ که رنگین‏تر بود از برگ لاله‏ سزد چون راه عشق نیک فرجام‏ مسیرالسالکینش گر شود نام‏ ظهور فیض فصل نوبهارست‏ که کلکم زین بیان معنی نگارست‏ بود هشتاد و پنج از الف ثانی‏ که این ابیات را دل گشت بانی‏ برین گلبن که دل افسانه سنجست‏ هزارش بر سر هشتاد و پنجست

و اینک منتخباتی از مسیرالسالکین

...اگر گاهی دو سطری می‏نوشتم‏ نظر بودی بخط چون بهشتم‏1 باین سامان دو سالی در صفاهان‏ چو وضع خویشتن بودم پریشان‏ که شوق سیر هر شهر و دیارم‏ چو«دمی»برد از کف دل اختیارم

و پس از بیان فواید سفر:

سفر روشنگر مرآت جانست‏ ز مهر و ماه این مطلب عیانست‏ دل از سیر و سفر گردد بانصاف‏ که این آب از روانی میشود صاف...

میگوید:

چنان کاید بلب از قلب اشهد باندک فرصتی رفتم به مشهد

(1)-اشاره تست بحسن خطا و چنانکه تذکره‏نگاران هم یادآور شده‏اند.

در اینجا قسمتی که مربوط بگزارش سفر مشهد و ذکر شعرای خراسان‏ است،از نسخه افتاده و از صفحهء بعد چنین آغاز میشود:

غرض بعد از دو سالی از خراسان‏ بسیر فارس شد مرغم غزلخوان‏ ز مشهد برد شوقم با صد اعزاز چو اشعار فغانی سوی شیراز باندک فرصتی آن راه دشوار بپای شور و شوقم گشت هموار بگلشن گلشن شیراز از هوش‏ شدم چون بوی گل سرتاسر آغوش‏ چه دارالمک؟باغستان ایمن‏ خراب و فیض‏پرور چون دل من‏ طرب زد جوش از جام فراغم‏ ز طوف مشهد شاه چراغم‏ بان درگاه عالی خواندم از بر سلامی از برادر بر برادر پس آنگه مسجد نو مسکنم شد ز کلفتهای دوران مأمنم شد ز اهل آن دیار،آن هوشمندان‏ دلم چون غنچه بودی شاد و خندان‏ همه خوش‏لهجگان بلبل آیین‏ چو در گفتارشان سنگین و رنگین‏ بموز و نیت فطری معزز بزیب و زینت معنی مطرز بطبع مستقیم از ارجمندان‏ چو سرو باغ سرو از سربلندان‏ ز آغاز ازل از طبع خرم‏ چو می‏با شادمانی گشته همدم‏ نویدی آن بهشت خوش‏بیانی‏ کهنسال و جوانبخت معانی‏ نظاما بانی بنیان گفتار ز اسرار سخن جانش خبردار بهار معرفت درویش عامل‏ بیانش همچو جان پیرایهء دل‏ تمنا گوهرافروز نجابت‏ جبینش صبح نوروز نجابت‏ مسیحا خرده‏گیر هر سخنساز بر نگینی قماش آل شیراز چمن پیرای نظم و نثر نادر بحسن گفتگو محبوب خاطر دل و جان مؤمنای دامغانسی‏ گل نوخیز گلزار معانی‏ دل پرشور یعنی میرمجنون‏ ز کلکش چهرهء گفتار گلگون‏ دگر یاران موزون جمع در جمع‏ همه پروانهء گفتار را شمع‏ که گر باید شمردن نام ایشان‏ بصد طی اللسان تا حشر نتوان‏ بهمراهی ایشان بودم آیان‏ بسیر گوشهای آن گلستان‏ گهی در تکیه‏گاهی در مصلا سراسر گرد صنع حق تعالی‏ یسیر تنگ رفتی جان غم کیش‏ برنگ آب رکناباد از خویش‏ ز فیض حافظیه خود چه گویم‏ رهی‏کش نیست پایانی چه پویم‏ ز فیض خاک پاک آن مزارست‏ که گوهرهای شعرم آبدارست‏ بمعنی نور چشم اعتبارم‏ نظر از خاک پاک خواجه دارم‏ تکایای دگر از جنب کهسار عیان چون مهربانی از از دل یار ز هم ممتاز چون موج از پیاله‏ بهم پیوسته چون دامان لاله‏ ز باغاتش نشاید کرد گفتار که باشد دیدنی چون چهرهء یار